

نامش **هادی موحدامین** است. پرونده حرفه‌ای او از سال ۱۳۷۹ آغاز شده است؛ زمانی که اولین جایزه قرائت قرآن را دریافت کرد. اما او برای موفقیت راهی آسان را طی نکرده است. ۱۷ جایزه متفاوت و هزار مانع و مشکل سر راه او قرار گرفتند تا بالاخره در سال ۱۴۰۰ رتبه اول مسابقه‌های بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران را به دست آورد. وقتی از مسیرش حرف می‌زند، معلوم می‌شود مسیر او برای یک سال و دوسال نیست. به نظر می‌رسد مسیر هم طولانی و هم سخت است. خودش می‌گوید: «من این مسیر را مسیر درستی و این صدا را هدیه خدا و امانت او می‌دانستم و می‌دانم. همواره سعی کردم این صدا را در مسیری خرج کنم که بهترین مسیر است؛ یعنی در راه نشر معارف دینی و تبلیغ دین. به خاطر همین تلاشم برای دیده‌شدن نبوده و نیست.»

خدا هدیه کودکی

کلاس اول ابتدایی بودم که متوجه شدم قرآنی هست و قرآن خواندن و دورهم جمع‌شدنی هست. من قبل از هفت سالگی با تلاوت قرآن پدر و حضور در هیئت، با قرآن آشنا شدم. روخوانی قرآن را در پایه اول ابتدایی به کمک پدر یاد گرفتم و همان موقع بدون غلط می‌خواندم.

کلاس چهارم ابتدایی بودم که سر کلاس قرآن، با تدریس سرکار خانم **زارع**، معلم قرآنم، برای اولین بار رویم شد رسماً در کلاس قرآن تلاوت کنم. قبل از آن در منزل برای خودم می‌خواندم، اما باز هم جلوی پدر رویم نمی‌شد. یک بار که درس‌هایی از قرآن **حاج آقا قرائتی** پخش می‌شد، وقتی قاری قرآن را تلاوت می‌کرد، به پدرم گفتم من هم می‌توانم این‌جوری بخوانم و بعد خواندم. این اولین بار بود که جلوی پدرم قرآن خواندم. اما پدر چون تعزیه‌خوان بود و با تلاوت قرآن هم انس داشت، خواندن مرا نپسندید و گفت باید خیلی تمرین کنی. یادم می‌آید خیلی ناراحت شدم و به من برخورد!

همین قضیه باعث شد من جلوی پدر نخوانم. تا کلاس چهارم که به هم کلاسی‌ام گفتم: «**نادر** من می‌تونم با صوت بخونم.» نادر هم نه گذاشت و نه برداشت، دستش را بالا برد و گفت: «خانم، **هادی** می‌تونه با صوت بخونه!» معلم هم گفت: «پس بخون ببینم.» برایم سخت بود، اما بالاخره خواندم. خواندنی که هیچ قاعده و قانونی نداشت و دوره‌ای برای آن ندیده بودم. معلم گفت: «یک سوره دیگر هم بخوان.» بعد از خواندن من، بلافاصله گفت: «بچه‌ها شلوغ نکنین، من الان برمی‌گردم.» به من گفت: «با من بیا بیرون.» مرا برد پایین در دفتر پیش **آقای نیکویی** ناظم. گفت: «آقای نیکویی، فردا صبح ایشون سر صف قرآن می‌خونن.»

ما برگشتیم به کلاس. هم دوست داشتم فردا سر صف بخوانم و هم سختم بود جلوی ۷۰۰ دانش‌آموز قرآن بخوانم. اما قبول کردم.



آلما توکل

مسیر



جوانی

یکی از سخت‌ترین زمین‌خوردن‌های من در این مسیر در سال ۱۳۸۶ رخ داد. سفری تبلیغی داشتیم به کشور مالزی. روز آخری که آنجا بودم، تار صوتی راستم فلج شد و این یکی از جدی‌ترین زمین‌خوردن‌های من بود. شش سال تحت درمان بودم. نمی‌توانستم بخوانم و در محفل و مسابقه‌های شرکت کنم. این برای کم‌قاری‌ای پیش می‌آید که این‌همه سال نتواند فعالیت کند.

اما به لطف خدا مغلوب این وضعیت نشدم و در همین اوضاع که دیدم نمی‌توانم بخوانم، سراغ حفظ قرآن رفتم. تبدیل تهدید به فرصت همین بود و من در واقع از آب گل‌آلود ماهی نه، نهنگ گرفتم!

در این مسیر خستگی معنا ندارد و تا به هدفی که می‌خواستیم، یعنی رتبه اول بین‌المللی، به تلاشم ادامه دادم. تا اینکه در سی و هشتمین دوره از مسابقه‌های بین‌المللی رتبه آوردم. بعضی‌ها فکر می‌کنند اگر کسی رتبه اول دنیا شده، سال‌ها اول شده اما اینطور نیست. من ۱۳۹۴ اول شدم، اما در ۱۳۹۵ به مسابقات نهایی (فینال) کشوری هم راه نیافتم. ۱۳۹۶ حتی به نیمه‌نهایی کشوری هم نرسیدم. این‌ها به ظاهر تنزل است اما من مأیوس نشدم و باور خودم را از دست نادم. فکر نکردم که ضعیف شده‌ام. در سال ۱۳۹۷ به رتبه ممتاز ایران دست یافتم و به مسابقات مالزی رفتم. در ۱۳۹۸ هم ممتاز کشوری شدم. اما به کرونا خوردیم و به کویت نرفتم. ۱۳۹۹ مجدد در کشور اول شدم.

۱۴۰۰ در مسابقات بین‌المللی قرآن تهران اول شدم و بالاخره پرونده مسابقات را در بحث تلاوت قرآن با موفقیت بستم.



نوجوانی

در سال ۱۳۷۴ که اول راهنمایی بودم، در یک مسابقه شرکت کردم و به یاد دارم حداقل سه چهار کلمه را غلط خواندم، ولی باز اول شدم. چون در آنجا قرآن عثمان طه را برای اولین بار دیدم و برای همین غلط خواندم. نحوه روخوانی با قرآن عثمان طه را هم از آنجا شروع کردم و یاد گرفتم. جالب اینکه کسی به من یاد نداد و خودم چون روخوانی قرآن را بلد بودم سریع کشف کردم رسم‌الخط عثمان طه را چطور بخوانم که غلط نشود.

همیشه دنبال استاد سخت‌گیر و حرفه‌ای و کاربلد می‌گشتم. یادم هست برای قبول شدن در کلاس استاد موسوی که هر کسی را قبول نمی‌کرد و سالی یک‌بار شاگرد جدید می‌پذیرفت، خیلی خوش حال بودم.

نحوه پذیرفته شدنم جالب بود. گفتند زمان آزمون ایشان گذشته و رفت تا نزدیک یک سال دیگر که آزمون جدید بگیرد. اما من به پیشنهاد مؤسسه چندماهه در محضر برادر استاد که ایشان هم استاد بودند، کلاس گذراندم. چون گفتند اگر در کلاس ایشان باشم، می‌توانم برای کلاس استاد موسوی درخواست بدهم. من حدود سه تا شش ماه در کلاس ایشان بودم و بعد از اینکه جزو قبولی‌های کلاس ایشان شدم، مرا معرفی کردند به کلاس استاد موسوی. ایشان با شنیدن تلاوتی کوتاه از من، لطف کردند و مرا پذیرفتند. از شدت خوشحالی این را در سررسیدم نوشتم که دی ۱۳۷۷ در کلاس استاد موسوی پذیرفته شدم.

من شش سال تقریباً جمعه آزاد داشتم و هر جمعه ساعت شش و هفت صبح تا ظهر سر کلاس بودم. این کلاس آنقدر شلوغ بود که اگر قاری‌ای می‌خواست طبق فهرست سر کلاس قرآن بخواند، حداقل باید سه ماه صبر می‌کرد تا نوبتش شود.

اما چون استاد می‌خواست تشویقی برای بچه‌ها در نظر بگیرد، هر کس را که اولین نفر وارد کلاس می‌شد، بدون نوبت می‌گفت همان روز بخواند. مهمانی‌های جمعه‌ها، هم برای من و هم برای خود خانواده‌ام، محدود شده بود. بیشتر خوابیدن جمعه صبح را هم نداشتیم.

